



دوستان زمین

ویزویز مگس‌ها نمی‌گذاشت گازو و خرگوشه چرت بزنند. گازو نگاهی به باغ کرد و پرسید: «بزغاله‌ها دارند چه کار می‌کنند؟»
 خرگوشه جستی زد و گفت: «وای! دارند از روی زمین آشغال برمی‌دارند!»
 دوتایی دویدند. خرگوشه داد زد: «نباید با این‌ها بازی کنید!»
 یکی از بزغاله‌ها گفت: «بازی نمی‌کنیم. زمین را نجات می‌دهیم.»
 گازو قهقهه خندید و گفت: «چی؟»
 یکی از بزغاله‌ها گفت: «ما دلمان می‌خواست بازی کنیم، ولی دیدیم همه‌جا پر از آشغال شده است.»
 گازو نگاهی به اطراف کرد و گفت: «کی این کار را کرده؟»
 بزغاله‌ها شانه بالا انداختند. خرگوشه گفت: «آشغال‌ریزها باید از باغ ما بروند.»
 بزغاله‌ها خوششان آمد و تکرار کردند: «آشغال‌ریز! آشغال‌ریز! از باغ ما برو! از باغ ما برو!»
 گازو گفت: «ما هم روی همین زمین زندگی می‌کنیم.»
 گازو یک‌تگه پوست موز پیدا کرد. به نظرش آشنا رسید. یادش آمد خودش آن را توی باغ انداخته است. یک چاله کند و پوست موز را در آن گذاشت. چاله را پر از خاک کرد تا چند وقت دیگر کود شود.
 خرگوشه هم یک‌تگه پلاستیک را از روی زمین برداشت.

خرگوشه یادش آمد بعضی از آشغال‌ها را خودش ریخته است. بزغاله‌ها هنوز با صدای بلند می‌گفتند:
 «آشغال‌ریز! آشغال‌ریز! از باغ ما برو! از باغ ما برو!»
 گازو با خجالت گفت: «به نظرت زمین، ما آشغال‌ریزها را می‌بخشد؟»
 خرگوشه با غصه گفت: «اگر به موقع نجاتش بدهیم، ...»
 گازو گفت: «پس بجنب! بجنب!»
 و دوتایی دنبال بزغاله‌ها دویدند.

